

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

سید هاشم سدید

۱۶ اگست ۲۰۱۴

پاسخ چند سوال، توضیح چند ابهام و شرح چند نگاه بخش دوم

در همین مورد آقای فرهنگ در "افغانستان در پنج قرن اخیر"، صفحه ۲۵۸، نوشته می کند: "اما امیر دوست محمد خان از بالای کوه بدون این که با احدی حتی به پسرش افضل خان چیزی بگوید یکسر به نجراب رفت و در آنجا با مسجدی خان کوهستانی که قبلاً در برخوردی با انگلیس جراحت برداشته بود و اکنون در حال نفاخت بود ملاقات کرد. قرار روایت جنگنامه به مسجدی خان اطلاع داد که در نظر دارد به کابل رفته خود را به انگلیس تسلیم بدهد، مسجدی خان سعی کرد او را از این تصمیم باز دارد اما نصایح او سودمند نیفتاد و امیر از او جدا شده باتفاق یکنفر سلطان نام سرراست به کابل آمد و در موقعی که مکناتن در بیرون بالاحصار با یکنفر از افسران مشغول گردش بود امیر توسط سلطان از آمدنش به او اطلاع داد و بعد در حالی که هنوز مکناتن از بهت و حیرتی که از شنیدن این خبر به او رخ داده بود خارج نشده بود امیر شخصاً به او نزدیک شده شمشیرش را تسلیم داد..."

غالباً گمان بر این است که شاه شجاع اولین کسی بود که در خدمت انگلیس ها قرار گرفت. تاریخ، اما، به وضاحت نشان می دهد که پیش از شاه شجاع و محمود، در دوران پادشاهی شاه زمان، افغانانی بودند که به هدایت انگلیس، چون انگلیس ها می دیدند که بین پشتونان بر سر قدرت اختلاف وجود دارد، علیه حکومت افغانی به دسیسه و توطئه پرداختند. این مزدوران خائن به وطن انگلیس ۱۳ نفر بودند که بیشتر این افراد به قوم خود زمان شاه تعلق داشتند، مانند: پاینده خان بارکزائی، محمدعظیم خان الکوزائی، محمد رحیم خان علیزائی، اسلام خان فوفلزائی، سلطان خان نورزائی، خضرخان علیزائی، زمان خان فوفلزائی و... در میان آن ها یکنفر هندی مسلمان، رابط انگلیس با توطئه گران افغانی، و دو یا سه نفر قزلباش بود.

این ها قصد داشتند شاه زمان و وزیرش، رحمت اله خان، را بکشند و تاج و تخت را به محمود بسپارند. صفحه ۳۸۶، افغانستان در مسیر تاریخ.

حکایت زمان شاه و توطئه انگلیس علیه او سر درازی دارد که از دربار ایران شروع می شد تا قندهار و هرات و کابل و پشاور.

به یک مثال در این زمینه اکتفا می کنم:

کپتان در سال ۱۸۰۱ (آخرین سال سلطنت زمانشاه) باز چنین می نویسد:

«چنانکه از اوضاع جاریه بر می آید، برای امسال (۱۸۰۱) و حتی برای سال آینده خطری از ناحیه افغانستان متوجه هندوستان نخواهد بود، زیرا محمود از خراسان حرکت کرده و یقین است قندهار و نواحی آن را اشغال کرده است. رؤسای ناراض به او پیوسته و مشغول تجمع قواء برای جنگسال آینده می باشند. زمانشاه در زمستان قادر به حمله به قندهار نیست زیرا راه ها مسدود است، تا آنوقت شاه ایران وعده داده که به خراسان حمله نماید. پس زمانشاه آنقدر مصروف خواهد شد که فرصت حمله به هندوستان را نخواهد یافت. اگر سپاه زمانشاه به او خدمت نمایند، هم فقط خواهد توانست محمود را شکست بدهد. اختلاف و نفاق رؤسای درانی، بهترین فرصتی به دست داده است که ایران ولایت خراسان را بگیرد...» صفحه ۳۸۸، افغانستان در مسیر تاریخ.

نگارنده را باور بر این است که اگر جاه طلبی ها و توطئه های سران و فیودالان طائفه های مختلف پشتون علیه شاه زمان نمی بود و این توطئه گران به جای دسیسه و توطئه علیه یک دیگر، به خاطر اعتلا، شوکت و سربلندی کشور با هم یک جا و یک دست می شدند، با احتمال زیاد، پای انگلیس به کشور ما باز نمی شد و افغانستان امروز به جای یک کشور ضعیف و به اصطلاح "پیش پای خور" کشوری می بود مقتدر و معمور و معتبر.

بیسمارک، صدراعظم المان، درست در همان سال هائی که امیر عبدالرحمن خان در افغانستان زمان امور کشور را در دست داشت، با سیاست های مدبرانه و دادن حق برابر به همه افراد و همه ملیت های المانی نژاد، سبب همبستگی المان شد. عبدالرحمن خان چه کرد؟ به جای ایجاد وحدت از طریق اعطای حق برابر به همه و ایجاد فضای یگرنگی و اخوت و احترام متقابل میان همه اقوام و کار سرتاسری برای آبادی و فراهم نمودن رفاه برای تمام مردم در تمام افغانستان، هزارها هزاره را کشت و صد ها هزار را که امروز در کوپته پاکستان زندگی می کنند مجبور به ترک کشور کرد.

مهاجرت این ها همه در اثر تعصب دینی و بیدادگری عبدالرحمن خان صورت گرفته است. هزاره جات تا امروز یکی از مناطق وسیع افغانستان است که مانند خیلی از مناطق دیگر در افغانستان مردم آن بدترین نوع زندگی را دارا است.

مبارزه فرهنگی بیسمارک، که سبب شد کلیسا باز هم یک قدم دیگر عقب نشینی کند، یکی از کار های ارزشمند، قابل ستایش و ماندگار وی است. اما حاکمان ما، تا آخرین پادشاه، کسانی را که به نام دین خون مردم را می نوشیدند، تنها به خاطر این که حامی حاکمیت باشند، حمایت و تقویت نمودند تا باز هم خرافات و فال بینی و استخاره گری را ترویج بدهند و مردم را بیشتر از پیش تحمیق کنند و خود و فرزندان خود را از پول مفت فربه و فربه تر بسازند.

من هزاره یا شیعه نیستم. زمانی هم یکی از خانم های محترم، به دلیل این که من از این انسان های محروم و زجر کشیده غالباً دفاع نموده و دفاع می کنم، فکر می کرد که من هزاره و شیعه هستم.

در ذهن خیلی از ما افغان ها غیر از این گونه دریافت های نادرست، تصورات و توهمات چیز دیگری خطور نمی کند. چون تمام کانال های اذهان چنین انسانهایی تنها برای شیوع همین گونه تفکرات باز نگهداشته می شوند. این گونه انسان ها همیشه مسائل را به هر چیزی می توانند ربط بدهند، به غیر از تعهد اخلاقی/انسانی راستین انسان ها به حق و حقیقت و انسان و انسانیت و راستی و عدالت!

اگر حق را به سبب تعهد در برابر حق و مسؤولیت و حکم اخلاق گفتی، حتماً یا باید پشتون باشی یا هزاره یا ازبک و...، یا امریکائی یا روس و چینی، یا مسلمان و یهود، یا کمونیست و لیبرال، یا نوکر پاکستان و ایران و یا... همانگونه که مرا هم مسلمان می گوید و هم کمونیست!

صد ها موضوع و مطلب دیگر در باب شاهان و شهزادگان و رؤسا و فیودال هائی که با خودپرستی ننگین شان سبب نفاق و شقاق بین مردم و پارچه پارچه شدن کشور شدند، وجود دارد که گفتن آن از نظر من به عنوان بخش هائی از تاریخ ما، که غالباً به دستور همین حاکمان یا جانشینان آن ها مکتوم مانده یا تحریف شده است، ضروری است، حتی اگر کسانی آن را از روی خصومت با یک قوم بدانند.

یادآوری این مسائل فقط برای روشن ساختن زوایای تاریک و قصداً ناگفته تاریخ و شناخت/پاسخ دقیق حوادث امروز در روشنی رویداد های گذشته است. این شانس بد آن عده از پشتون های شریفی بود و است که از میان شان باز هم کسانی مانند احمدشاه بابا، تیمورشاه و شاه زمان، که بدون شک چنین بزرگ مردانی در میان شان به ده ها و صد ها تا وجود داشت و دارد، تبارز نکرد!!

ذکر این مطلب را هم ضروری می دانم که نظریات احترام آمیز من در مورد احمدشاه بابا و تیمورشاه و شاه زمان نظریاتی مربوط به امروز نیستند؛ بلکه سالیان درازی است که من به آن معتقد بوده ام. برخی از نوشته های حداقل ده سال من که در سایت ها موجود است، شاهد این مدعا هستند. *این نوشته ها برای آن نبوده اند که انتظاری پادشاه از کسی داشته باشم.* نوشته های پیش از آن، دستخوش تاراج زمان شده والا در آن ها هم چیز های در این باب یافت می شدند!

- در مورد سخنان فتانه گیلانی من زیاد پافشاری نمی کنم، زیرا من در مقاله ای که در باره وی نوشته ام واضح بیان داشته ام که "چون مبحث حاضر پیرامون سخنان کسی است که صحیح العمل و صحیح القول بودن وی به شکل پیوسته و با تجربه از جانب توده ها هنوز به طور قطعی تأیید و ثابت نشده است، باید گفته شود که او، به همین دلیل، هنوز در حدی نیست که به مردم پند دهد، و اگر او یا کسان دیگری خود را با خودبزرگ بینی که غالب انسان ها نسبت به خود دارند، مناسب چنین جایگاهی بدانند و بخواهند پندی به مردم بدهند، مردم با شناختی که از آن ها و خانواده های شان دارند، در حال حاضر و پیش از زمان دادن و زمان گرفتن و تجربه و شناخت کامل از آن ها، به پند و نصیحت آن ها قدر و منزلتی قابل نخواهند شد". باوجود این وقتی سخنانی مورد بحث وی را بکاویم، چنین امری، انتقاد از عملکرد خود، پدر، برادر، شوهر، دوست، رفیق، همرزم، رهبر و پیشوای خود، کاری است که از هر انسانی ساخته نیست.

من به کسانی که این شهادت را دارند که از خود و خویش و قوم و شوهر و... خود انتقاد کنند و به اشتباه و خطای خود و وابستگان خود اعتراف نمایند، آفرین می گویم و در عین زمان به کسانی که به کتمان و تحریف حق و حقیقت به خاطر خویش و قوم و دوست و رفیق و یا منفعت شخصی و قومی و گروهی و... خویش دست می زنند، لعنت و نفرین فرستاده می گویم که هزار هزار این چنین افراد به پای کسانی که شهادت انتقاد از خود را دارند و از خود انتقاد می کنند، نمی رسند!

- اما مردم از نظر من، همان چهل و پنج، سی و یک، یازده، هفت، پنج و... در صد، و بیشتر و کم تری هستند، با وابستگان شان، که با شناخت یا بدون شناخت به این یا آن نامزد و تیم هائی که در کنار این یا آن نامزد قرار داشته اند، رأی داده اند.

نمی دانم که در دور دوم انتخابات چند درصد به عبدالله رأی داده است، اما اگر ۴۵ در صد دور اول را مد نظر بگیریم، به حساب هفت میلیون، وی از حمایت سه میلیون و یکصد و پنجاه هزار افغان از چند قوم بهره مند بوده است. و از اشرف غنی به حساب ۳۱.۵ درصد دو میلیون و دو صد و پنج هزار انسان پشتیبانی کرده که مجموع آرای هر دو نامزد بالغ می شود به پنج میلیون و سه صد و پنجاه و پنج هزار رأی، یعنی پنج میلیون و سه صد و

پنجاه و پنج هزار انسان، و در کل همان هفت یا هشت میلیون انسانی که به هر یک از هفت یا هشت نامزدان رأی داده اند، نه قلدان دزد و آشوب گران و جانپانی که میدان ها را شغالی دیده اند و قصد تاراج چیزهائی را دارند که هرگز برای این گونه انسان ها ساخته نشده است.

برای من نه عبدالله گرگ صفت ارزش و اهمیتی دارد و نه سیاف خون آشام و غنیمی خپک زیر بورپای روبا صفت گرگ کردار دوستمیار و نه عطامحمدنور و صالح و ناصالح و محقق سیاف اشباه و دوستم خونخوار تر از همه خونخواران و...

من از دو تیم آلوده به انواع پلیدی ها، دو تیم خیانت پیشه و جاسوس و جنایت کار چه انتظاری می توانم داشته باشم که از این یا از آن پشتیبانی کنم؟ هر انسانی که چنین فکر می کند، کمی باید از هوش و خرد خود استفاده کند. کدام ویژگی و کدام مشترکاتی میان من و این ها وجود دارد که بر اساس آن من باید از این یا از آن پشتیبانی یا دفاع کنم؟ از هوش برای این که به وضعیت و حالت عینی زندگی عملی من و این افراد نظری بیندازند و از خرد برای دیدن باطن قضایا و این که آیا چنین امری ممکن است که من از این جانپان دفاع کنم؟

نظر من به پنج میلیون و سه صد و پنجاه و پنج هزار انسانی است که فهمیده و نافهمیده، با شناخت دقیق یا بدون شناخت دقیق از این ها و از اوضاع جاری کشور، به پای صندوق های رأی رفته اند؛ و به **نفس تقلبی** است که صورت گرفته است. به انسان هائی که متأسفانه نتوانسته اند از رأی شان به درستی استفاده کنند. من این کتله عظیم را، هرچند مرتکب اشتباه یا خطا شده اند، نمی توانم ملامت کنم که چرا در انتخابات اشتراک کردند و به این ها رأی دادند؟ برای این که نه دولت های پی در پی که آمدند و رفتند، به ویژه آن هائی که در دوران آرامش حکومت کردند، برای بالا بردن سطح آگاهی این ها کار جدی و لازمی کردند و نه روشنفکران ما طی حداقل بیشتر از شصت سال آن گونه که من امروز فکر می کنم! دولت ها به فکر عیش و نوش خود بودند و روشنفکران مصروف به کله یک دیگر زدن و هر یک برای خود گردان ساختن!

اگر یکی از میان همین هائی که در انتخابات اشتراک کردند، برخیزد و بپرسند: طی قرن ها به ما آموخته شده است که به همین افراد ناباب تکیه کنیم؛ افرادی که با همه رسوائی های شان رهبر و مجاهد و قهرمان و آزاده و محبوب و بابای ملت و... خوانده شده اند و همواره عیله یک دیگر توطئه کرده اند و بر سر دعوای زعامت و قدرت، یک امپراتوری بزرگ را به دهکده ویرانی بدل ساخته اند و... از کی باید می آموختیم که راه کدام است و چاه کدام؛ و کی نیک است و کی بد؛ چه جوابی داریم که به این ها بدهیم؟

می پرسند که به کی رأی می دادیم؟ غیر از همین ها ما که کدام شخص دیگری را در میدان ندیدیم. آنانی که از توده های عظیم مردم حرف می زدند کجا بودید که به آن ها رأی می دادیم، چه پاسخی به آن ها باید بدهیم؟ من شخصاً گذشته از این که پاسخی برای این سؤال ندارم، خود را در برابر یک یک این ها قصور وار می دانم!

من با یکی از همین انسان ها که در کابل زندگی می کند، تلفونی صحبتی داشتم. گفت: می آمدند. با رأی همان توده های عظیم قدرت را می گرفتند و وقتی قدرت را گرفته بودند، از طرق قانونی، با صلاحیت های که داشتند، مانند مالکی و کرسی از امضای معاهده امنیتی خود داری می کردند و از نیرو های خارجی هم معذرت می خواستند و نشان می دادند که هم با طالب قدرت جنگیدن را داشتند هم با توطئه های پاکستان و ایران و...

این دوست علاوه کرد که او در همین تازگی ها در یکی از سایت ها خوانده است که نویسنده ای در باره تاریخ گذشته افغانستان و شکست اسکندر و فلان و فلان چیز هائی گفته است. او با اعتراض گفت: "این ها که در اروپا نشسته اند، به کسی اشاره کرد که در جرمنی زندگی می کند، و از این سازمان و آن مرجع المانی به نام کتله های

بزرگ افغانی و مبارزه پول می گیرد، چرا به افغانستان قدم رنجه نمی کند و مانند پدران شان که علیه اسکندر و فلان و فلان جنگیدند و ملک شان را از لوٹ بیگانه پاک کردند، نمی جنگند و وطن را آزاد نمی کنند؟ ای کاش حرف هم به خرید می بود، که می دیدیم آن وقت این ها چه قدر حرف می زدند!"

برگردیم:

من به همه این انسان ها و به آزادی فکر و عمل شان احترام می گذارم. و هر قدر به صحت تفکرات خود مطمئن باشم، هر قدر این ها را در اشتباه ببینم و در خطا بدانم، اگر تیشه به ریشه خود هم بزنند، چون به حق و حقوقی که دارند احترام دارم، چون به آزادی شان احترام دارم، چون می پذیرم که صاحب اراده و اختیار خود هستند، چون هنوز درست و نادرست را از هم تفکیک نمی کنند و نفع و ضرر خود را نمی دانند، به این ها و به کاری که کرده اند یا می کنند، توهین نمی کنم!

به حال شان، هم برای این که متوجه احوال خود نیستند و هم برای این که توانایی فکر کردن به نتایج کار های شان را ندارند، تأسف می خورم، اما توهین و تحقیر شان نمی کنم. اصلاً من این حق را به خود نمی دهم به انسانی که صاحب اراده و اختیار است و حقی دارد و کاری را با استفاده از حق و اراده و اختیار خود انجام می دهد توهین کنم و او را بد و بیراه بگویم! دموکرات، یعنی کسی که معتقد به حکومت مردم است. و مردم همین هائی هستند که به پای صندوق های رأی رفتند و رأی خود را به رضایت خود در صندوق ها انداختند؛ با همه فساد دولت و با وجود حضور نیرو های نظامی کم و بیش پنجاه کشور جهان در افغانستان!

به فکر من شکستادن آن ماشین کهنه مورد نظر هم باید بالاخره به دست همین انسان ها صورت بگیرد؛ همین انسان هائی که صد فرسنگ از فکر شکستادن آن ماشین دورند. و من فکر می کنم تا طی کردن این صد فرسنگ نباید دست روی دست بگذاریم و هر چیز را نفی کنیم! به نظر نگارنده در این انتخابات باید به چند مطلب دقیقاً و عمیقاً توجه شود:

- ۱- احترام به حق، آزادی، اراده و انتخاب مردم.
 - ۲- پرداختن به نفس تقلب.
 - ۳- دادن حق دفاع به کسی که حقش تلف شده است؛ حتی در درون همین نظام حق کش، رسوا، بدجنس، ناجور، دست نشاند، نامشروع و نامستقل؛ و برای همین انسان های بدکار و بدنام و خیانت پیشه و جنایت کار و جاسوس.
 - ۴- انسانی فکر کردن.
- مردم اراده کردند که در انتخابات اشتراک کنند. و بر اساس همین تصمیم در انتخابات سهم گرفتند. نظر من اینست که به اراده شان، ولو اشتباه و نادرست باید احترام گذاشته شود.
- برخی از هموطنان ما انتخابات را به دلیل در اشغال بودن افغانستان، تحریم کرده اند. اما مردم، باوجود این رفتند و رأی دادند؛ هفت یا هشت میلیون افغان! اگر نصف نفوس کشور را واجد شرائط رأی دهی به حساب بگیریم، کمی بیشتر از نیمی از مردمانی که واجد شرائط رأی دهی هستند، در انتخابات اشتراک کرده اند.
- وظیفه ما که طرف دار داشتن آزادی سیاسی در جامعه هستیم، آیا این نیست که به تصمیم و اراده این انسان ها احترام گذاشته شود؟ آیا این انسان ها حق این کار را داشته اند که به میل و اراده خود عمل کنند، یا خیر؟ همه این هفت یا هشت میلیون انسان بزهکار و دزد و فاسد و خائن و جانی و جاسوس نیستند!

ما کسانی را در میان این انسان ها می شناسیم که به این عقیده هستند که کشور در اشغال است، اما با آن هم در انتخابات سهم می گیرند. همه این ها از حقی که دارند، از آزادی که برخوردار دارند استفاده کرده و، با آن که می گویند که ملک در اشغال است، می روند و رأی می دهند و انتخاب می کنند. به این ها چه می توانیم بگوئیم؟؟

- با تقلب به مردم بی احترامی صورت گرفت، این بی احترامی باید تقبیح می شد. هم تقلب، هم تقلب کننده و هم این نظام و هم حامیان شان باید محکوم می شدند.

تیم کرزی با استفاده از قدرت دولتی که داشت طوری تقلب کرد که به اصطلاح "کور هم دید که دلدۀ شور است." به خواسته های تیم مقابل که در عین بی قانونی و بی اعتباری قانونی بود، اعتنا نداشت.

چرا؟ چون تقلب نموده بودند و از این ترس داشتند که با تن دادن به خواست جانب مقابل تقلب های شان افشا می شود. مانند قصد شمارش شش هزار صندوق، سه هزار از این تیم و سه هزار از آن تیم، که تیم عبدالله آن را قبول کرده و تیم احمدزی برای دو روز مهلت خواسته است. می گویند: "دزد نباش از خدا نترس." از چه ترس دارند، اگر رأی شان پاک است و اگر تقلب نکرده اند؟

من با عبدالله و غنی کاری ندارم؛ این ها به مردم بی احترامی کردند. به رأی مردم خیانت کردند؛ یکی زیاد و یکی کم. تلاش من این است که متقلب باید رسوا و محکمه شود. متقلبین باید تقاص بی احترامی و تقلب و خیانت شان را بپردازند. انتخابات افغانستان برای دنیا به عنوان مثالی از تقلب و رسوائی باقی خواهد ماند. رکارد تقلب انتخاباتی در جهان در کشور ما و به امر کرزی قائم شد. و رسوائی آن به نام ملت تمام می شود.

حداقل کاری که من در این شرائط می توانم همین است که متقلبین را باید رسوا کنم! و این کار را می کنم. نه به خاطر احمد یا محمود، که به خاطر مردم و به خاطر مسؤولیتی که خودم در برابر مردم و میهن احساس می کنم! اگر به حقوق و آزادی های مردم - به شمول حق انتخاب مردم - باور داریم، باید به آنچه که مردم کردند، احترام بگذاریم! تقاضای داشتن احترام، و اعتقاد به آزادی انسان ها، همین است! و اگر به آزادی انسان ها و به حق تعیین سرنوشت شان به دست خود آن ها باور نداریم، پس این همه داد و واویلا برای حق و آزادی و عدالت و دموکراسی، خواه لیبرال و خواه مردمی برای چیست؟

در الجزایر و مصر و ترکیه، در گذشته های دور و نزدیک، به نام دموکراسی و آزادی و... انتخابات شد، اما زمانی که نیرو های تندرو و متعصب اسلامی در انتخابات برنده شدند، توطئه ها و دسیسه ها و کودتا ها به هدایت غرب - این مدعیان دموکراسی - به وسیله گماشتگان شان علیه گروه های پیروز آغاز شد و دولت های مشروع و قانونی در این سه کشور را که با رأی مردم به قدرت رسیده بودند، با کودتا ها سقوط دادند.

این کار از نظر من، با آن که من شدیداً مخالف تندروئی و تعصب دینی هستم، و هر شرائطی را می توانم تحمل کنم، الا تندروان اسلامی را، نه قابل پذیرش بود و نه قابل پذیرش است. چرا؟ چون این جا حقی تلف شده است؛ ولو این حق از مخالف و دشمن من بوده باشد!

قضاوت من در باره انتخابات موجود افغانستان، هرچند در اصل من با آن موافق نبوده باشم، مثل قضاوت من در باب نقض تعهد غرب به قولش در برابر احزاب تندرو اسلامی پیروز در انتخابات کشور هائی که بدان اشاره شد، است.

آیا احترام و تعهد دوستان ما به آزادی و حق تعیین سرنوشت سیاسی انسان ها به دست خود شان، مانند احترام و تعهدی است که غربیان به دموکراسی، انتخابات و به مصریان و ترکان و الجزایری ها داشتند؟

باید جلوی تقلب گرفته شود و متقلب هر کسی که است باید رسوا گردد. اگر امروز متقلب و دسیسه گر افشا نشود، فردا باز هم تقلب می کنند - در هر زمینه و هر موردی تقلب می کنند.

با وضعیت و رسوائی که پیش آمد، به ویژه با حمله به خیمه لویه جرگه و راهپیمائی ها و تحصن، فکر نکنم که بعد از این کسی جرأت کند که در انتخابات دست به چنین تقلبی بزند.

با مصلحت و مصلحت اندیشی مشکل این جامعه هیچ گاهی حل نشده و حل نمی شود. مثل مشهور است که "حق گرفته می شود، داده نمی شود." هر کسی که برای حقش نمی جنگد، بازنده است!

- آن هائی که به خیمه لویه جرگه جمع شدند، چون داد شان را کسی نشنید، چون کسی حاضر نشد به قناعت شان بپردازد، چون آن ها را با خود داری از ابطال آرای باطل مجبور ساختند به این کار دست بزنند، چون مرجعی نبود که به آن ها اعتنا کند و به نام مرجعی مسؤول به داد آن ها برسد، کاری کردند که ممکن هر یک از ما، اگر در چنین وضعیتی قرار می داشتیم، می کردیم. حال این ها دارای هر سابقه ای که هستند، که من هم منکر سابقه سوء و جنایتکارانه و مشتمز کننده شان نیستم و بار ها جرائم و جنایات و سازشکاری ها و خیانت ها و... شان را با سخت ترین جملات و واژه ها تقبیح و محکوم کرده و پیوسته خواهان رسیدگی به جرائم این ها از طریق مراجع عدلی و قضائی کشور شده ام و باز هم می شوم، حتی در مقاله هائی که در ارتباط با تقلب و انتخابات و دسیسه های کرزی و... نوشته شده است.

- آن چه برای من مهم است حق و عدالت و انسانی فکر کردن است؛ حتی اگر در حق دشمنم هم بی عدالتی شود، از آن دفاع خواهم کرد. من با عبدالله رابطه ای ندارم. با اشرف غنی همچنان. با سیاف و صالح و محقق و سلطان زوی و احدی و دانش و... نیز نه شناختی دارم و نه دوستی و قرابت، اما با انسانیت و حق و عدالت سخت در پیوندم. به همین دلیل است که، با همه جنایات و جاسوسی های عبدالله و دار و دسته اش و با همه نفرتی که من از این ها دارم، به دفاع از او برخاسته ام!!

گفته می شود که قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون می آید! بدون این که مقایسه ای بین کسی که این حرف را زده با عبدالله یا کسان دیگری در نظر باشد؛ شاید این ها هم امروز با استفاده از همین روش می خواهند به خود حق بدهند که حق خود را بگیرند!! اندیشه ها مرز نمی شناسند! هر انسانی از هر اندیشه و رهنمودی چیزی را که به سودش است، می گیرد!

اگر این کار برای من مجاز است، باید برای دیگران - ولو یک دنیا تفاوت میان این و آن وجود داشته باشد - هم باید مجاز باشد.

و اما در مورد عکس کرزی؛ کاش کسانی پیدا می شدند و خود این تجسم واقعی خبث و شر و فساد، این برادر طالب را که در مطلق العنانی کم از عبدالرحمن خان نبود، از تخت پادشاهی اش به زیر می کشیدند!

- در مورد اشتراک مردم در انتخابات، من یک سؤال دارم و آن اینست که اگر مردم در انتخابات اشتراک نمی کردند، چه می کردند؟

همانگونه که در مورد احمدشاه بابا پرسیده اند که اگر او از ایران نمی آمد و اعلام پادشاهی نمی کرد، چه می کرد و...، با آن که اصلاً چنین مطلبی در نوشته های من حتی به شکل مضمیر هم به کار نرفته است؛ من می پرسم که اگر مردم در انتخابات اشتراک نمی کردند، چه می کردند؟ دوره کار کرزی هم تمام شده بود.

هشت آلترنیٹیف وجود داشت، برای این که با رفتن کرزی خلای قدرت در کشور به وجود نیاید:

- کرزی، چون انتخاباتی صورت نگرفته، کماکان به قدرت می ماند.

کرزی می رفت و افغانستان بدون دولت باقی می ماند.

- مطابق قانون اساسی انتخابات به راه انداخته می شد و یک نفر را از میان نامزد ها به نام برنده رئیس جمهور انتخاب می کردند.

- حکومت موقت روی کار می آمد تا غایله انتخابات حل می شد.

- امریکائیان با قدرتی که دارند، طوری که بین عبدالله و غنی میانجی گری کردند و گپ آخر را زدند، یک نفر را باز هم، همانگونه که در جلسه بن اتفاق افتاد، نصب می کردند.

- شورائی متشکل از چند فرد منتخب افغان، به هدایت امریکا و شرکا به مشوره ملل متحد، مشترکاً مدیریت کشور را به عهده بگیرند.

- کودتائی به نفع یکی از کاندید ها صورت می گرفت.

- هر جنگ سالاری در هر جائی که طرف دار و قدرت دارد، حکومتی برای خود تشکیل بدهد.

کدام یک از این گزینه ها راه حل درست است؟

ادامه دارد

۲۰۱۴/۰۸/۱۳